

بھارت

وزن کب

ہوپی
Hoopa

وزن آب

نویسنده: سارا کروسان

مترجم: مریم فیاضی

The Weight of Water
Text Copyright © Sarah Crossan, 2012
Cover illustration © Oliver Jeffers, 2012

نشر هوپا با همکاری آژانس ادبی کیا در چهارچوب قانون بین‌المللی حق انحصاری نشر اثر (Copyright) امتیاز انتشار ترجمه‌ی فارسی این کتاب را در سراسر دنیا با بستن قرارداد از آژانس ادبی نویسنده‌ی آن، Sarah Crossan، خریداری کرده است. انتشار و ترجمه‌ی این اثر به زبان فارسی از سوی ناشران و مترجمان دیگر مخالف عرف بین‌المللی و اخلاق حرفه‌ای نشر است.

سرشناسه: کروسان، سارا
Crossan, Sarah
عنوان و نام پدیدآور: وزن آب/نویسنده سارا کروسان؛ مترجم مریم فیاضی؛ ویراستار سیدنوید سیدعلی‌اکبر.
مشخصات نشر: تهران: نشر هوپا، ۱۳۹۶.
مشخصات ظاهری: ۲۸۰ص.
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۶۵۵-۹۲-۳
وضعیت فهرست نویسی: فیبا
یادداشت: عنوان اصلی: The weight of water, 2012.
موضوع: داستان‌های انگلیسی -- نویسندگان ایرلندی
موضوع: English fiction -- Irish authors
موضوع: داستان‌های انگلیسی -- قرن ۲۱م.
موضوع: English fiction -- 21th century
شناسه افزوده: فیاضی، مریم، ۱۳۶۱ - مترجم
شناسه افزوده: سیدعلی‌اکبر، سیدنوید، ۱۳۶۲ - ویراستار
رده بندی کنگره: PZ51/5/4 ۱۳۹۶
رده بندی دیویی: ۸۲۳/۹۱۴
شماره کتابشناسی ملی: ۴۷۹۰۶۴۳

وزن آب

نویسنده: سارا کروسان
مترجم: مریم فیاضی
ویراستار: سیدنوید سیدعلی‌اکبر
مدیر هنری: فرشاد رستمی
طراح گرافیک: مهدخت رضاخانی
ناظر چاپ: سینا برازوان
چاپ اول: ۱۳۹۷
لیتوگرافی، چاپ و صحافی: واژه پرداز اندیشه
تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه
قیمت: ۲۶۰۰۰ تومان
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۶۵۵-۹۲-۳

هوپا
Hoopa

آدرس: تهران، میدان فاطمی، خیابان بیستون، کوچه‌ی دوم الف، پلاک ۳/۱، واحد دوم غربی
صندوق پستی: ۱۴۳۱۶۵۳۷۶۵ | تلفن: ۸۸۹۹۸۶۳۰ | info@hoopa.ir | www.hoopa.ir

- همه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر هوپا محفوظ است.
- هرگونه استفاده از متن این کتاب، فقط برای نقد و معرفی و در قالب بخش‌هایی از آن، مجاز است.



برای
مامان و بابا

برای مامان و بابا و نه یک کلمه بیشتر

بخش اول

ترک کردن ایستگاه قطار گدانسک^۱

چرخ‌های چمدان می‌شکنند
قبل از اینکه حتی
ایستگاه اصلی قطار گدانسک را ترک کنیم.
مامان آن‌ها را به پله‌ها می‌کوبد و
بنگ، تق، ترق
و دیگر به هیچ دردی نمی‌خورند.
همه‌جا پُر از
تکه‌های پلاستیک می‌شود.

مامان سختش است چمدان و
کیسه‌ی پُر از لباس را با هم بیاورد.
مامان سختش است
آن هم زیر نگاه آدم‌ها.
کیسه‌ی لباس‌ها خجالت زده‌اش می‌کند،
کیسه‌ای قدیمی و نایلونی
که از بابسیا^۲ قرض گرفته.

۱. Gdansk: شهری در لهستان.

۲. در زبان لهستانی به معنی «مادر بزرگ» است.

و برای کوله پشتی‌ها و کت شلوارهای شیک جاخالی می‌دهم.
 در آن ایستگاه شلوغ،
 هیچ‌کس مامان را نمی‌شناسد.
 با این حال او،
 به‌خاطر کیسه‌ی لباس خجالت می‌کشد.
 «بچسب به من کاسینکا،
 بچسب به من.»
 از وقتی ایستگاه گدانسک را ترک کردیم
 تا سوار اتوبوس فرودگاه شدیم
 مامان یک‌بند غرزد.
 و من تمام آن مدت، آویزان کمربند کتشم بودم،
 بزرگ‌تر از آن بودم که دستم را بگیرد،
 حتی اگر یکی از دست‌هایش آزاد بود.

وقتی تاتا^۱ ما را ترک کرد،
 همه‌ی چمدان‌های خوب را با خودش برد.
 همان وقت که من و مامان را رها کرد.

مامان یادآوری می‌کند:
 «توی کیسه، لباس تمیزهایمان را ریخته‌ام.»
 انگار این چیزی است
 که باید به آن افتخار کنیم.
 به من اجازه نمی‌دهد چیزی بردارم
 جز

کیفِ کوچکِ
 خودم را.
 «تو مراقب گذرنامه‌هایمان باش، کاسینکا^۲.
 آفرین دختر خوب،
 همین‌طور پول‌هایمان.
 خیلی بهشان احتیاج داریم.
 مراقب پول‌ها و گذرنامه‌هایمان باش، کاسینکا.
 آفرین دختر خوب!»

مامان یک‌بند و راجی می‌کند
 و من تندوتند پشت سرش می‌دوم

۱. در زبان لهستانی به معنی «پدر» است.

استانستد^۱

ما توی کشتی نبودیم.

این روزها دیگر مهاجران با قایق‌های شلوغ از راه نمی‌رسند،
و مثل موش‌ها به اسکله هجوم نمی‌آورند.

دیگر سال ۱۹۲۰ نیست، و همین‌طور جزیره‌ی ایس^۲
دیگر چشم‌اندازی رؤیایی مثل مجسمه‌ی آزادی پیش رویمان نیست
که به ما خوشامد بگوید.

ما در فرودگاه استانستد فرود آمدیم.
خود لندن که نه،
جایی در نزدیکی‌اش.

جلوی اداره‌ی مهاجرت صف بستیم،
عصبی. توی دل‌مان انگلیسی حرف‌زدن تمرین می‌کردیم:
بله، ممنون، سرکار.

هر وقت حرف‌زدن باعث می‌شود دل پیچه بگیرم
و پیش از اینکه دهانم را باز کنم

چیزهایی را که قرار است بگوییم
مثل متن یک نمایش تمرین می‌کنم،
می‌فهمم که توی خانه‌ی خودم نیستم.

در قسمت تحویل چمدان‌ها
کیسه‌ی لباس‌ها
روی نقاله سر می‌خورد،
و همه نگاهش می‌کنند.

بعضی‌ها با دست نشانش می‌دهند.
برای همین مامان می‌گوید: «ولش کن کاسینکا،
به جز چندتا زیرپوش بلند چیزی توی کیسه نیست.
آن هم به کارمان نمی‌آید.
اینجا چکمه لازم داریم.»

حق با مامان است.
همه‌جای انگلیس گل‌وشل است،
و آسمانش پتویی خاکستری.
هر آن ممکن است باران
خیسمان کند.

۱. Stansted: شهری در انگلستان و نزدیک لندن

۲. در سال ۱۹۲۰ ورودی‌های جزیره‌ی ایس بعد از جنگ جهانی اول دوباره به روی مهاجران باز شد و حدوداً دویست‌هزار مهاجر در آن سال از مسیر این جزیره وارد آمریکا شدند.

سکونت

مامان یک اتاق اجاره کرده،
در کاوتتری^۱.

تا وقتی تاتا را پیدا کنیم
اینجا زندگی می‌کنیم:
اتاقی در طبقه‌ی چهارم ساختمانی مخروبه
که مرا یاد کلاس تاریخ می‌اندازد،
و یاد عکس‌های سیاه و سفید
از

روستاهای

بمباران شده.

در اتاق آشپزخانه‌ی سفیدی هست،
درست در گوشه‌اش.

و تخت‌خوابی بزرگ،

کیچ و کوله، درست وسط اتاق

شبیهِ کوفته‌ای سرد

که باید با مامان شریک شوم.

می‌گوییم:

«این که فقط یک اتاق است.»

می‌خواهم به او بفهمانم که

ما نمی‌توانیم اینجا زندگی کنیم.

و مامان می‌گوید:

«بهش می‌گویند سویت.»

انگار یک کلمه می‌تواند واقعیت را تغییر دهد.

مامان کنار پنجره‌ی کثیف می‌ایستد

پشت به من

و ترافیک بی‌پایان کمربندیِ کاوتتری را

تماشا می‌کند.

بعد می‌رود سمت آشپزخانه

و کتری کوچکی را به برق می‌زند.

آب را جوش می‌آورد،

دو بار،

و دو فنجان چای درست می‌کند.

یکی برای خودش،

یکی برای من.

می‌گوید: «مثل خانه‌ی خودمان.»

۱. Coventry: شهری در انگلستان

چایش را هورت می‌کشد و
به سیاهی آن خیره می‌شود.

مامان بهترین خانه را پیدا کرده.
برای کیسه‌ی لباسی که دور انداخته شده.
بله.
اما نه برای خودمان.

روز اول

خانم وارن^۱ می‌پرسد:
«بلدی انگلیسی حرف بزنی، عزیز؟»
دولا شده،
و دست‌هایش روی زانوهایش است،
انگار سگی را صدا می‌زند.

صدایش بلند است،
و واضح.
زبان‌ش صورتی است،
و لوله شده.

با سر بله می‌گوییم و خانم وارن لبخند می‌زند،
بعد آه می‌کشد
و نفسش را بیرون می‌دهد.

خانم وارن می‌پرسد:
«خب، چی صدایت کنم عزیز؟»
خوشحال می‌شوم، ترسیده بودم مرا با کسی به اسم عزیز

کلاس هفتم

من دوازده ساله‌ام.
همین روزها سیزده سالم می‌شود.
سینه‌هایم جوانه زده
و هر ماه خون‌ریزی دارم،
اما سرِ کلاسِ یازده ساله‌ها
می‌نشینم.

مامان اهمیتی نمی‌دهد.
می‌گوید تا وقتی نتوانم
کتاب‌های آستین^۱ را به انگلیسی بخوانم
باید با کوچک‌ترها بمانم.

اما مامان اشتباه می‌کند.
بعضی‌ها ایشان حتی اسم آستین هم به گوششان نخورده.

من از اعداد سر درمی‌آورم.
بهتر از هر بچه‌ی کلاس هفتمی.
از سیاره‌های منظومه‌ی شمسی هم همین‌طور.

عوضی گرفته باشد،
و به خاطرش مجبور شوم
تا ابد وقتی این اسم را می‌شنوم
جواب دهم.

خجالت‌زده از انگلیسی دست و پا شکسته‌ام می‌گویم:
«اسم من کاسینکا است.»

خانم وارن بلند می‌شود و
خودش را کش و قوس می‌دهد.
آه می‌کشد،

دوباره،
و چین‌های روی پیشانی‌اش پیدا می‌شود.
به مامان نگاه می‌کند
و دوباره به من.

«خب ... کاسیه، خوش آمدی.»
می‌خواستم اشتباهش را گوشزد کنم
و این شانس را به او بدهم تا برای درست گفتن اسمم تلاش کند.
اما مامان دستش را روی شانهم می‌گذارد.
یک اخطار واضح.
«برای شروع می‌گذاریمت کلاس هفتم
تا ببینیم چه می‌شود.»

۱. Jane Austen: نویسنده‌ی انگلیسی (۱۷۷۵-۱۸۱۷)

وقت درس

باید صورتم را

پشت کتاب

پنهان کنم

تا معلم‌ها

لوزه‌هایم را وقتی خمیازه می‌کشم، نبینند.

من نمی‌توانم خوب انگلیسی بخوانم،

این تنها کاری است

که نمی‌توانم خوب انجام دهم.

برای همین من را

با یازده‌ساله‌ها هم کلاس کرده‌اند.

زنگ

زنگی هست،

ناقوسی، که با صدای گوش خراشش هشدار می‌دهد

وقتی همه در جنب و جوشیم.

و ما با صدای جیغش منظم می‌شویم.

وقتی به صدا درمی‌آید

و باز ساکت می‌شود،

فرمانش را صادر می‌کند

و ما مثل خوابگردها می‌ایستیم.

معلم‌ها سعی می‌کنند اوضاع را کنترل کنند.

پافشاری می‌کنند:

«من تصمیم می‌گیرم کی درس تمام شود.»

اما نمی‌توانند با زنگ

رقابت کنند.

تشکرنامه

اگر بعضی از آدم‌ها نبودند، این کتاب هرگز راهش را پیدا نمی‌کرد: مدیر برنامه‌هایم، جولیا چرچیل عزیز، که بدون خستگی کتاب را خواند و ویرایش کرد و پروژه را پیش برد. همه‌ی کسانی که در انتشارات بلومزبری هستند، به‌خصوص ویراستارم ایلی فوتین برای سخت‌کوشی، بینش و حساسیت‌اش. بنیاد ادوارد البی (مدیر و کارمندانش) که فضا و زمان در اختیار من گذاشتند تا این کتاب را تمام کنم. دوستان و اولین خوانندگانم، ارین وایت کرفت و جیل ولر. مدرسه‌ی هادسون و از همه مهم‌تر مدیر و مؤسس‌اش، سوئلن نیومن که همیشه حامی من بوده و به من انگیزه داده است. و همچنین از مارتا گات برای راهنمایی‌های ارزشمندش درباره‌ی فرهنگ لهستان.

کتاب‌های زیادی در نوشتن من تأثیرگذار بودند و نام بردن همه‌شان ممکن نیست، اما دوست دارم از کتاب «دختران عجیب آن بیرون» نوشته‌ی ریچل سیمون نام ببرم که بسیار درباره‌ی شناخت دختران و قلدری‌هایشان به من کمک کرد.

و بیشتر از همه ممنونم از مامان و بابا و جیمی و آندریاس به خاطر عشق و حمایتشان.

مصاحبه‌ای با نویسنده

کتاب مورد علاقه‌ی کودکی‌ات چه بود؟
رابطه‌ی عاشقانه‌ی من و کتاب، تقریباً از دوازده سالگی آغاز شد و کتاب «مرد خوکی» پل زیگم را خواندم. این اولین کتابی بود که مرا به گریه انداخت. تمام شب را دل‌نگران شخصیت‌های کتاب، بیدار ماندم. بعد از آن دیگر نتوانستم خواندن را کنار بگذارم و برای همین این کتاب را به عنوان کتاب مورد علاقه‌ام نام می‌برم.

اگر می‌توانستی یکی از شخصیت‌های داستانی باشی، دوست داشتی کدام‌شان باشی؟
قطعاً الیزابت بنت، شخصیت اصلی رمان غرور و تعصب. رفتن به آن مهمانی‌ها، تمام روز نوشیدن چای و به سر کردن آن کلاه‌ها باید خیلی جالب باشد! من که فکر نمی‌کنم او اصلاً برای کامل شدن نیاز به ازدواج داشت. (بالاخره او زنی خیلی قوی بود!) و البته معاشرت با آقای داری هم نباید خیلی بد باشد!

چه چیزی شما را تحت تأثیر قرار داد و باعث شد کتاب آخرتان را بنویسید؟
خیلی غمگین بودم و تصمیم گرفتم درباره‌ی کسی بنویسم که روزهای سختی را می‌گذراند. کاسینکا من نیستم، چون درگیری‌هایش کاملاً با من متفاوت است، اما مقاومتش همان

چیزی است که من می‌خواستم. برای همین خیلی خوب بود بتوانم شخصیتی خلق کنم که می‌تواند مبارزه کند بی‌آنکه دلش برای خودش بسوزد.

کدام فصل از کتاب وزن آب را بیشتر دوست داری؟ فصل مورد علاقه‌ی من از "وزن آب" قلعه‌ی کنیل‌ورت است. من تقریباً آدمی خجالتی هستم و نسبت به کار خودم هم همین‌طورم. اما فکر می‌کنم این شعر خیلی قشنگ است. شاید هم دوستش دارم چون من خود قلعه‌ی کنیل‌ورت را دوست دارم. اگر می‌خواهید کسی را به جایی خیلی عاشقانه ببرید، شدیداً پیشنهادش می‌کنم.

کی شروع به نوشتن کردی؟

مثل همه‌ی نویسندگان من همیشه می‌نوشتم. وقتی بچه بودم همیشه داستان و شعر می‌نوشتم. همیشه یادداشت‌های روزانه می‌نوشتم. (و البته حالا که فکر می‌کنم با وجود سه تا برادر، کار خطرناکی می‌کردم.) این تمایل شدید به نوشتن را سال‌ها پیش بعد از گذراندن دوره‌ی نویسندگی در دانشگاه وارویک جدی کردم.

اگر کسی بخواهد نویسنده شود، توصیه‌ی اول شما به او چیست؟

بنویس. به نظر ساده می‌آید، اما تنها راه شروع است. اگر بخواهی بازیکن تنیس شوی باید راکت دست‌گیری و یاد‌گیری. پس یک خودکار بردار و شروع کن. بهترین راه برای

یادگیری راه و رسم کار، خواندن و خواندن است. هر چه بیشتر خواندن. همه‌جور چیزی بخوان و نترس که سبک نویسنده‌ای را کپی کنی، تا وقتی که بتوانی سبک خودت را پیدا کنی.

شما برای نوشتن عادت خاصی دارید؟ (خودکار مخصوص، نماد شانس یا ژاکت مخصوص؟)

من متن‌های معمولی را مستقیم توی لپ‌تاپ می‌نویسم، اما شعرها را اول روی کاغذ می‌نویسم و بعد توی کامپیوتر تایپ می‌کنم. نمی‌دانم فرق این دو تا چیست. شاید در شعر هر کلمه قدرت زیادی می‌گیرد و خودکار کمک می‌کند که آهسته‌تر پیش بروم. وقتی گرسنه یا تشنه باشم، نمی‌توانم بنویسم. برای همین کلی بیسکویت و چای سبز مصرف می‌کنم. چایی باید طعم‌دار باشد، مثل یاسمین، هلو و نیلوفر، و بیسکویت مورد علاقه‌ام شکلاتی است.

رمانی درخشان با زیباییِ تأثیرگذار و فریبنده.

اسکاتمن

رمانی به‌غایت شاعرانه. عاشقش شدم.

روزنامه‌ی آیریش اگز ماینر

تکان‌دهنده، پُرکشش و بی‌نظیر.

کتی کاسیدی

شعرهایی کوتاه با آهنگی ملایم که از مهاجرت، تعصب و

خودخواهی، خانواده و نخستین عشق سخن می‌گویند.

عشقی که زندگی را دگرگون می‌کند.

ساندی تایمز

داستانی بی‌مانند و جذاب...

گهگاه خنده‌دار و بیشتر وقت‌ها بسیار تکان‌دهنده.

بوک سلرز

اولین رمانِ سارا کروسان، داستانی درخشان و واقعی است. گاهی غم

به دل می‌نشانند. اما در حقیقت در ستایش زندگی است.

اینک پلت

کتابی بسیار شگفت‌انگیز و تکان‌دهنده. آن‌چنان زیبا نوشته شده که تا

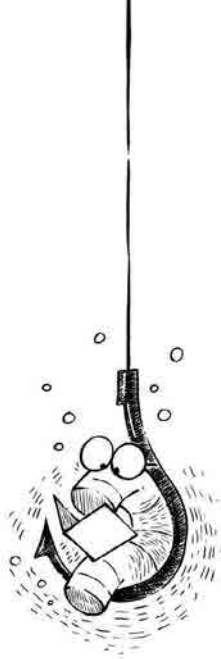
ورق‌خوردنِ صفحه‌ی آخر، متوجه تمام‌شدنش نمی‌شوی.

بوک‌بگ

«به عقیده‌ی یک کرم، عجیب است که
انسان کتاب‌هایش را نمی‌خورد.»

بخشی از شعر «کرم‌های شب‌تاب» / رایبندرانات تاگور

هوپا، ناشر کتاب‌های خوردنی



نشر هوپا همگام با ناشران بین‌المللی، از کاغذهای مرغوب با زمینه‌ی کرم استفاده می‌کند، زیرا:
این کاغذها نور را کمتر منعکس می‌کنند و در نتیجه، چشم هنگام مطالعه کمتر خسته می‌شود.
این کاغذها سبک‌تر از کاغذهای دیگرند و جابه‌جایی کتاب‌های تهیه‌شده با آن، آسان‌تر است.
و مهم‌تر از همه اینکه برای تولید این کاغذها درخت کمتری قطع می‌شود.

..... به امید دنیایی سبزتر و سالم‌تر